

مزاری و آرمان عدالت

به مثابه وفاداری بزرگ‌تر



قربان علی فکرت لعلی

شهید وحدت ملی و پیشوای بزرگ جنبش عدالت خواهی رهبر شهید استاد «عبدالعلی مزاری» در پرتو و ذیل آن معنای راستین خود را می‌یابد.

چه باشد آن چه خوانندش عدالت؟ فیلسوفان اخلاق عدالت را یکی از چهار فضیلت اصلی دانسته‌اند، و راجع به اهمیت، ضرورت و جایگاه آن در منظومه فضایل انسانی بسیار سخن گفته‌اند. ارسطو عدالت را «فضیلت مطلق» معرفی می‌کرد که در نفس خود خوب است. فضیلتی که مثل سایر فضیلت‌ها نیست؛ بلکه افق همه فضیلت‌ها و قانون هم‌زیستی آن‌ها است، که کل بشریت خواستار آن است، نه از آن رو که عدالت جانشین خوشبختی و امثالهم می‌شود؛ بلکه به این دلیل که هیچ خوشبختی‌ای از آن بی‌نیاز نیست.^۱ البته تاریخ تفکر شاهد اندیشه‌هایی که عدالت را به قرار داد مبتنی بر سودمندی (اپیکور) فروکاسته‌اند، یا آن را مرادف با اصل بیشترین سعادت ممکن برای بیشترین افراد دانسته‌اند (بنتام و میل) بوده است.^۲ اما ایده‌های از این دست تصویر نیمه ناقص از عدالت ترسیم می‌کنند که در هزار توی پُرخم و پیچ زیست اجتماعی انسانی

از میان ده‌ها مطالبه‌ای که هنوز هم بسیاری از آن‌ها در سطح آرمان و ایده‌آل در افق آینده خودنمایی می‌کنند، چهار مطالبه، به مثابه مطالبات ملی از جایگاه کانونی برخوردارند: «استقلال»، «آزادی»، «پیشرفت» و «عدالت». علی‌رغم این‌که به سطوح و ابعاد از استقلال و آزادی دست یافته‌ایم؛ اما نسبت به دو مطالبه پیشرفت و عدالت نه تنها پیشرفتی رخ کرده است؛ بلکه از برخی جهات سیرقهقرایی را شاهد بوده‌ایم. این امر می‌طلبد که چرایی و چگونگی واقعیت دل‌آزار این انحطاط و پسرفت متاملانه کاویده‌آید. حدیث پرغصه پیشرفت عرصه‌ای است که در صلاحیت منی که علایق فلسفی دارم نیست. پس چه بهتر که برویم سر وقت مطالبه عدالت که یکی از فوٹی‌ترین و فوری‌ترین مسئله جامعه ما است. در این مجال اندک اما صرفاً می‌توان به چیستی عدالت و نسبت آن با کنش سیاسی شهید مزاری پرداخت. در این راستا نخست مفهوم عدالت، ابعاد، سویه‌ها، سطوح گوناگون آن، تعریف‌ها و برداشت‌های متعدد از آن را واکاوی خواهیم کرد و سپس به برداشتی از عدالت توسل جسته خواهد شد که به نظر نگارنده کنش سیاسی و اجتماعی

عدالت

۱. ارسطو، (۱۳۷۸). اخلاق نیکوماخوس، ترجمه محمد حسن لطفی، تهران: نشرنی، چاپ اول، ص ۱۶۸.
 ۲. اسپونویل، اندره کنت (۱۳۹۰). رسال‌های کوچک در باب فضیلت‌های بزرگ، ترجمه مرتضی کلانتریان، تهران: نشر آگه، چاپ چهارم، ص ۸۵.

”

فیلسوفان اخلاق
عدالت را یکی از
چهار فضیلت اصلی
دانسته‌اند، و راجع به
اهمیت، ضرورت و
جایگاه آن در منظومه
فضایل انسانی بسیار
سخن گفته‌اند.

“

و جهانی به نسبت برابر و عاری از بی‌عدالتی ایجاد کنند. از این منظر علت العلل یا دست کم عامل اصلی خشونت‌ها و نابسامانی‌ها، نابرابری است. ورود فرشته عدالت همان و ناپدید شدن دیوهای تنش، خشونت و جنگ و... همان. به درستی سروده است که: «ساقی به جام عدل بده باده تا گدا/ غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند». و سرآخر عدالت را چونان «رفتار مطابق قانون» دریافتن است، آن‌گونه که سقراط در تمکین موقرانه‌اش از حکم مطابق قانون آتن تعلیم می‌دهد.

برداشت‌های فوق‌الذکر هر کدام بهره از حقیقت را واجدانند؛ اما حق کلام را در باب عدالت ایفا نمی‌کنند. قطعاً، عدالت حاوی چیزی بیش از اصل «اعطاء کل ذی حق حقه» است. این‌که چه چیزی حق هر فرد است؟ و سزاواری یا شایستگی را بر چه مبنایی باید تعیین کرد؟ ایجاد می‌کند که به درک جامع‌تر و پیچیده‌تر از عدالت مجهز شد. عدالت را چونان برابری انگاشتن نیز علی‌رغم هم‌خوانی با درک متعارف و شهود عرفی، تاب تحلیل‌های ظریف و مذاقه‌های فلسفی را ندارد. به‌طوری کلی اگر بگوییم که «افراد برابر باید از چیزهای برابر برخوردار باشند»، مجال این پرسش هست که برابر از چه نظر؟ این مسئله به چیزهایی که توزیع می‌کنیم، و فضایل مرتبط با آن‌ها بستگی دارد. و سرآخر عدالت را به رفتار مطابق قانون فروکاستن نیز بلافاصله با این پرسش مواجه می‌شود که اگر قانون غیر عادلانه تنظیم شده باشد چه؟ از تراسیماخوس تا مارکس این دغدغه وجود داشته است که قانون را نخبگان سیاسی، نظامی و اقتصادی تدوین

و منطق پیچیده حاکم بر آن عقیم و ناکارآمد جلوه‌گر می‌شود. در برابر برداشت‌های کذایی از عدالت می‌توان این پرسش را نهاد که آیا اخلاقاً مجازیم برای خوشبختی تقریباً همه، بعضی از افراد انسانی را، بی‌موافقت‌شان، حتی اگر کاملاً بی‌گناه و بی‌دفاع باشند قربانی کرد و عادل بود؟ ولی واقعیت این است که عدالت چنین چیزی را مانع می‌شود و نیازی به گفتن ندارد که ما با مراجعه به وجدان مان قبح چنین اعمالی را در می‌یابیم. بر این اساس کانت متذکر شده است که: «اگر عدالت از بین برود، وجود انسان بر روی زمین امری ارزش خواهد بود». و رالزدر تأیید نظر کانت پا فراتر نهاد و متذکر شد که: «عدالت از آسایش و کارایی ارزش بیشتر و بهتری دارد و نمی‌توان آن را- حتی اگر مسئله خوشبختی تعداد بی‌شماری در میان باشد- فدا کرد. به علاوه، چگونه می‌توان، به نحوی مشروع، عدالت را فدا کرد، چون بی‌عدالت، نه مشروعیت باقی می‌ماند و نه نامشروعیت» جان کلام این‌که عدالت چیزی است که بی‌آن ارزش‌ها از ارزش بودن باز می‌ماند- آن‌چه باقی می‌ماند نفع‌ها، انگیزه‌ها و امیال خواهد بود. عدالت گاه خود را در تطابق با مفهوم حق نشان داده است و زمانی در هیئت زیبایی تناسب و برابری خودنمایی کرده است، و در مواقعی در شولای قانون خود را در پیچیده است. بچه‌ای خردسالی که در مقایسه با هم‌قطارانش در مسابقه که به یک اندازه سهم گرفته است؛ اما پاداش کمتری دریافت کرده است، زبان به اعتراض خواهد گشود که این عادلانه نیست و حق او تضییع شده است. در سوی دیگر فعالان اجتماعی فاصله طبقاتی - در ابعاد جهانی و در سطح محلی - را ناعادلانه دانسته و در راستای کاستن و امحاء آن تلاش می‌کنند، تا جامعه

”

عدالت اما به وجود افراد عادل بستگی دارد که خود را ملزم به رفتار عادلانه می دانند و با شهادت از آن دفاع می کنند. بالاتراز این ادعا شده است که عادل ها هستند که عدالت را به وجود می آورند و نه بالعکس

“

می کنند. حتی در مردم سالاری های امروزی شاید پرشمارترین آدم ها بر اریکه قدرت تکیه زنند؛ اما این لزوماً به معنای عادل ترین و باهوش ترین فرد/یا افراد نیست. این گونه است که قانون و برابری رو در روی هم قرار می گیرند. بی گمان، در چنین شرایطی رفتار عادلانه در کوبیدن قانون غیرعادلانه تبلور می یابد. شاید گفته شود که سقراط آن عدل عادلان به قانون غیرعادلانه تن سپرد و پیشنهاد فرار را با قوت رد کرد و جام شوکران را با رضایت خاطر سرکشید؛ اما خب هرچه باشد، تصمیم سقراط امر شخصی است و موقعیت ویژه او شاید آن را ایجاب می کرده است؛ ولی منطق حقیقت حکم می کند که از سقراط فراتر برویم، چه این که سقراط عزیز است؛ اما حقیقت گرامی تر. در هر صورت ما حق نداریم که بی گناهی را قربانی قوانین کنیم، وگرنه مرتکب عمل ناعادلانه و مآلا غیراخلاقی شده ایم.

در سوی دیگر، اگرچه سنتا عدالت را در وصف رفتار افراد و اشخاص به کار بسته اند و از عدالت به مثابه فضیلت سخن رانده اند؛ اما امروزه از عدالت به وفور برای توصیف شرایط اجتماعی، نهادها و ساختارهای کلان اجتماعی بهره جسته می شود. این امر هم بازتاب تغییرات اجتماعی می تواند باشد و هم نشانگر دگرگشت پارادایم های فکری-فلسفی. بدیهی است که ایجاد مکانیسم عادلانه در اجتماعات کوچک (خانواده، روستا و...) تصویر و درک پیچیده از عدالت را الزام نمی کند. عدالت در هیأت پدر خانواده، در کسوت رئیس قبیله کافی و وافی مقصود

می کرد؛ اما به موازات توسعه اجتماعات بشری، ساختارها و سامانه های اجتماعی نیز بالضرورة پیچیده تر گردید و جوامعی که دغدغه تحقق آرمان عدالت اجتماعی و تعبیه اصل/اصول عدالت را در درون ساختارها و ترتیبات اجتماعی شان داشتند، ناگزیر به درک پیچیده از عدالت، انصاف و مفاهیم مشابه مجهز شدند. وانگهی منظومه فکری پیشامدرن، جهان را نظامی مخلوق خالقی حکیم که همه چیز و همه کس را با تدبیر ویژه اش در جایگاه ویژه خود نهاده است تصویر کرده بود که همه چیز هدف مند و دارای غایت است و بالطبع و به تبع انسان ها نیز در این منظومه دارای ذات و غایت القصوی انگاشته شده بود و فضیلت عدالت در قوس صعود موجود انسانی بی نهایت کانونی و بنیادی بازشناخته شده بود؛ اما در دوران مدرن که علم جهان را امر مکانیکی مقهور قوانین طبیعی معرفی کرد که فاقد هرگونه هدف و معناست و انسان مدرن که مجذوب کارکردها و دستاوردهای علم مدرن شده بود، لامحاله جهان بینی علمی را نیز پذیرا شد. این جهان بینی فضیلت های بشری را اموری نافع برای زندگی در تنازع بقا معرفی کرد و امور قدسی را یکسره عرفی کرد. در این میان عدالت نیز به ترتیبات بشری برای بهینه کردن ساختارهای اجتماعی و مجموعه اصولی برآمده از دل عرف و قرارداد اجتماعی، فرو کاسته شد.

در هر صورت، ایده عدالت به رغم دیرپایی و حضور همه جایی اش، همواره معرکه آراء بوده است، توگویی امری است ذاتا ناشناختنی و فی مقام العمل همواره به فقدان، غیاب و

کاستی اشاره داشته است چونان جزیره از هر نظر کامل گونیلو در رد برهان وجودی. جان کلام این که عدالت، چه بسا همه این امور باشد و در برخی زمینه‌ها شاید مطابق با یکی از این برداشت‌ها از کار درآید؛ اما عدالت نمی‌تواند یکی از این امور باشد و لاغیر، بلکه عدالت همه این امور تواند بود و چیزی فراتر از همه آن‌ها. با وام‌گیری رهیافت ویتگنشتاینی در قبال معنا، می‌توان گفت که کلیه کارکردهای واژه عدالت معنا/معناهای آن است. بگذاریم و بگذریم.

عدالت اما به وجود افراد عادل بستگی دارد که خود را ملزم به رفتار عادلانه می‌دانند و با شهامت از آن دفاع می‌کنند. بالاتر از این ادعا شده است که عادل‌ها هستند که عدالت را به وجود می‌آورند و نه بالعکس، ولی عادل چه کسی است؟ فردی است که به قانون اخلاق پای بند است؟ (کانت). یا کسی است که برابری را و انصاف را در ارتباط با انسان‌های دیگر محترم می‌شمارد و مرعی می‌دارد؟ (ارسطو). اسپونویل در وصف شخص عادل می‌نویسد: «کسی است نیرویش را در خدمت قانون و در خدمت حق‌ها گذاشته است، کسی است که در عمق وجودش برابری هر انسان را با انسان دیگر، علی‌رغم نابرابری‌ها در عمل و در استعدادها که بی‌شمارند، به عنوان اصلی خدشه‌ناپذیر پذیرفته است: اصل پایه‌گذار نظامی که وجود ندارد؛ ولی بی‌آن هیچ نظامی هرگز ما را خرسند نخواهد کرد».^۱ اگر بپذیریم که «دور فلکی یکسره بر منهج ظلم است» و تاریخ مشحون از بی‌عدالتی است، و حتی نیروهای متعارض درونی انسان نیز آرایش غیر عادلانه دارد، پس بایسته است که بازم به قول اسپونویل: «باید در برابر آن‌ها مقاومت کرد- در درجه اول در برابری عدالتی‌ای که هرکس در بطن خود دارد، که خود او است. به همین خاطر است که پیکار در راه عدالت پایانی ندارد. ورود به این سرزمین موعود دست‌کم برای ما منع شده است یا، از جهتی، به میزانی که تلاش می‌کنیم تا به آن برسیم قدم در آن گذشته‌ایم: خوشا به حال گرسنگان عدالت که هرگز سیر نخواهند شد!»^۲.

شاید توصیف شاعرانه و حماسی فوق از انسان عادل و سوسه‌انگیز نماید؛ اما آیا این تمامی چیزهایی است که درباره وی می‌توان گفت، یا، تصویری بدیل دیگری از شخص عادل می‌توان ترسیم کرد؟ ریچارد رورتی فیلسوف پست‌مدرن آمریکایی زحمت این کار را کشیده است و فهم متفاوت از عدالت را پیش کش کرده است: «آیا فکر خوبی است به جای این که عدالت را نام چیزی متمایز از وفاداری بدانیم، در عوض آن را همچون نامی برای وفاداری به یک گروه خیلی بزرگ بدانیم، یعنی نامی برای بزرگ‌ترین وفاداری کنونی ما؟ آیا می‌توانیم وفاداری به آن گروه بزرگ‌تر (مثلاً همشهری‌ها یا گونه انسان یا همه موجودات زنده) را جایگزین مفهوم عدالت کنیم؟ آیا با این جایگزینی چیزی از دست می‌رود؟»^۳. به نظر می‌رسد ایده عدالت از این دست، نه تنها پاسداشت کرامت گونه انسانی را تضمین می‌کند (ایده مورد نظر کانت) بلکه فراتر از آن وفاداری به تمامی آن‌هایی را که همچون ما درد می‌کشند، نیز به مثابه یک رسالت خطیر به ما انذار می‌کند و چونان وظیفه اخلاقی خواستاری پای بندی ما بدان است.

احتمالاً این برداشت از عدالت در جهان معاصر بیشتر می‌تواند پاسخگوی مشکلات جوامع بشری باشد. برشالوده درک کذایی از عدالت با سهولت بیشتر می‌توان بذراعتاد را میان گروه‌ها، جوامع و فرهنگ‌ها افشاند. کنش سیاسی و اجتماعی رهبر جنبش عدالت‌خواهی شهید مزاری را نیز می‌توان در پرتو این فهم از عدالت تفسیر کرد. برداشت کانتی و غیر کانتی تا به کنونی از عدالت در یک نقطه ضعف با هم تلاقی دارند و آن این که فقط حقوق و کرامت انسانی را پاس می‌دارند و بس. در سوی دیگر در طول تاریخ، برای انسان‌زدایی کردن از انسان هزار و یک راه و روش و استدلال دینی، فلسفی و علمی تدارک کرده‌اند، تا کرامت و حقوق و در نتیجه عدالت را قربانی کنند؛ اما درک اخیر از عدالت سخت جان می‌نماید؛ آن قدر سخت جان و زمخت که تا اطلاع ثانوی و درک جدید از عدالت مقاومت در برابری عدالتی را معنا دار و ارزشمند سازد.

۱ اسپونویل، همان، ص ۱۱۷.

۲ همان.

۳ رورتی، ریچارد (۱۳۹۶). فلسفه همچون سیاست فرهنگی، ترجمه ناصرالدین علی تقویان و بابک طهماسبی، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی. چاپ اول، ص ۱۰۰-۱۰۱.